

آموزش زبان‌های خارجی در پرتو چالش‌های تدریس فرهنگ

فرزانه تاج‌آبادی*

دانشجوی دکتری زبانشناسی، دانشکده علوم انسانی دانشگاه تربیت مدرس، ایران

فردوس آقاگل‌زاده**

دانشیار زبانشناسی، دانشکده علوم انسانی دانشگاه تربیت مدرس، ایران

(تاریخ دریافت: ۹۰/۱۰/۲۷، تاریخ تصویب: ۹۱/۳/۲۱)

چکیده

پژوهش حاضر مروری دارد بر اهمیت تدریس فرهنگ، همزمان با تدریس زبان و چالش‌هایی که در این زمینه وجود دارد. مواردی که در این تحقیق به آنها پرداخته می‌شود عبارت‌اند از: هدف از تدریس فرهنگ چیست؟ مؤلفه‌های تشکیل‌دهنده یک فرهنگ کدام است؟ چه جنبه‌هایی از فرهنگ بیگانه باید آموزش داده شود و در این میان، فرهنگ خودی چه نقشی را ایفا می‌کند؟ این پژوهش همچنین به موضوع عوامل بازدارنده‌ای می‌پردازد که به واسطه آن مدرسان زبان از تدریس فرهنگ سرباز می‌زنند. نتایج این تحقیق نشان می‌دهد که روش ارتباط بین دستورالعمل‌های زبانی و تدریس فرهنگ، کاملاً بستگی به هدف غایی تدریس یک زبان خارجی و تعبیر ما از مؤلفه فرهنگ دارد. همچنین شواهد حاکی از آن است که مدرسان زبان به دلیل کمبود وقت، فقدان روش‌های کاربردی و عدم اطمینان از این‌که چه جنبه‌هایی از فرهنگ یک جامعه را باید آموزش داد و انکار، اجتناب و خودبینی فرهنگی زبان‌آموزان و همچنین مناسب نبودن محتوای کتاب‌های درسی، از تدریس فرهنگ امتناع می‌کنند.

واژه‌های کلیدی: تدریس، زبان، فرهنگ، دانش فرهنگی، توانش ارتباط بین فرهنگی، عوامل بازدارنده.

* تلفن: ۰۲۱-۸۲۸۸۳۶۶۹، دورنگار: ۰۲۱-۸۲۸۸۳۶۶۹، E-mail: farzaneh.tajabadi@modares.ac.ir

** تلفن: ۰۲۱-۸۲۸۸۳۶۶۹، دورنگار: ۰۲۱-۸۲۸۸۳۶۶۹، E-mail: aghagolz@modares.ac.ir

مقدمه

لزوم تلفیق فرهنگ و تدریس آن در خلال آموزش زبان، موضوع جدیدی نیست. شواهد و قرائن موجود حاکی از آن است که این موضوع برای سال‌های متمادی دغدغه ذهنی بسیاری از اندیشمندان بوده و است. از دهه هشتاد قرن بیستم، محققان به مطالعه اثر تدریس فرهنگ پایه‌پای تدریس زبان‌های بیگانه پرداختند. به طور کلی دو دیدگاه مختلف آموزشی در رابطه با تدریس زبان خارجی وجود دارد: گروهی معتقدند که به‌منظور افزایش تعداد گویشوران دو زبانه و دو فرهنگ، تدریس یک زبان خارجی باید با هنجارها و ارزش‌های اجتماعی- فرهنگی آن جامعه زبانی (گویشوران اصلی آن زبان) همراه باشد، اما گروه دیگر بر این باورند که آموزش یک زبان خارجی باید مستقل از ملیت و بافت فرهنگی گویشوران اصلی آن زبان باشد؛ زیرا هدف از آموزش، تربیت افراد دو زبانه است نه دو فرهنگ. امروزه تدریس زبان به شیوه بینا فرهنگی، نقش بسیار مهمی در برنامه‌های آموزشی ایفا می‌کند و این تغییر رویه از تدریس صرف زبان به تدریس زبان توأم با فرهنگ، بازگوکننده افزایش سطح آگاهی محققان در رابطه با تفکیک‌ناپذیر بودن زبان و فرهنگ از یکدیگر و همچنین لزوم آماده‌سازی زبان‌آموزان برای برقراری ارتباط در جهان چند فرهنگی رو به گسترش امروز است. به همین منظور، پژوهش حاضر نیز به موضوع اهمیت تدریس فرهنگ، همزمان با تدریس زبان می‌پردازد و چالش‌هایی که در این زمینه وجود دارد را با توجه به دیدگاه‌های متفاوت به تصویر می‌کشد. مواردی که در این تحقیق به آنها پرداخته می‌شود، عبارت‌اند از: الف) هدف از تدریس فرهنگ چیست؟ ب) مؤلفه‌های تشکیل‌دهنده یک فرهنگ کدام است؟ ج) چه جنبه‌هایی از فرهنگ بیگانه باید آموزش داده شود و در این میان، فرهنگ خودی چه نقشی را ایفا می‌کند؟ علاوه‌براین، در این تحقیق به بررسی عوامل بازدارنده‌ای پرداخته می‌شود که به واسطه آن مدرسان زبان از تدریس فرهنگ سر باز می‌زنند.

پیشینه تحقیق

از اوایل دهه هفتاد میلادی به بعد، بحث درباره نقش فرهنگ در تدریس زبان خارجی از جمله موضوعات کلی مطرح در میان محققان و مدرسان زبان‌های خارجی بوده است، اگرچه تمرکز بر روی جنبه‌های متفاوت این موضوع در هر دوره تغییر کرده است. امروزه با گذشت نزدیک به نیم قرن از مطرح شدن این موضوع، هنوز هم بحث در مورد چرایی و چگونگی تدریس فرهنگ و محتوای مطالب آموزشی، بحثی چالش‌برانگیز است. با مرور اجمالی این

چند دهه می‌توان گفت که در اواخر دهه شصت و دهه هفتاد، همراه با پیشرفت جامعه‌شناسی زبان و روش شنیداری-زبانی و همچنین با مطرح شدن بحث توانش ارتباطی، جنبه فرهنگی آموزش زبان برجسته‌تر شد. دهه هشتاد دوره‌ای بود که تدریس فرهنگ به‌عنوان یک رشته مستقل علمی مطرح شد و نظام آموزشی زبان که به‌طور اساسی بر پایه زبان‌شناسی بود، تا حدودی تغییر کرد و محققان بر پیوند تنگاتنگ بین زبان و فرهنگ در زمینه تدریس تأکید داشتند (ریزاگر، ۲۰۰۶، ۹). در دهه نود، در نتیجه برجستگی عوامل و فاکتورهای فرهنگی درهم آمیخته با بحث آموزش زبان، تغییر نگرشی اساسی از سوی شکل به سمت محتوا صورت گرفت. در این دوره مفاهیمی مانند «گوشور بینا فرهنگی» بسط یافت که نقطه آغاز آن را می‌توان مفهوم توانش فرهنگی-اجتماعی دانست. به همین دلیل کسب آگاهی درباره تفاوت‌های فرهنگی یا به عبارتی، کسب توانش بینا فرهنگی و همچنین تدریس این تفاوت‌ها از طریق زبان مقصد، در این دوره از اهمیت خاصی برخوردار بود (ریزاگر، ۲۰۰۷، ۸۶). در ادامه این مسیر، نمی‌توان اثر الگوی بینا فرهنگی ارائه شده از سوی بایرام (Byram) در اوایل قرن بیست و یکم را نادیده گرفت که امروزه پایه تدریس زبان‌های خارجی را تشکیل می‌دهد. هدف کلی این الگو، پرورش گوشوران بینا فرهنگی‌ای است که توان درک تقابل‌های فرهنگی را در رابطه با یکدیگر و بر پایه شباهت‌ها و تفاوت‌ها داشته باشند و بتوانند از یک منظر بیرونی به موقعیت خود در زمان رویارویی و مواجهه با فرهنگ بیگانه بنگرند (لارسن اوسترمارک ۵۲۸). در نتیجه این تغییرات، اکثر محققان پذیرفتند که تدریس یک زبان خارجی باید از طریق تدریس مطالب و مفاهیم معنی‌دار و فرهنگ بنیاد صورت پذیرد (لازار Lazar، کروز Cruz)، اگرچه گروهی با این پندار مخالف‌اند. از جمله مطالعات صورت گرفته و مطرح در این زمینه می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: (آلپتکین و آلپتکین Alptekin؛ بایرام Byram؛ کورتازی و جین Cortazzi & Jin؛ هنکل Hinkel؛ بایرام و همکاران؛ بیکر Baker؛ مک‌کی Mckey؛ بنت Bennett و همکاران؛ باتمن Bateman؛ کروزت Crozet؛ هو Ho و غیره).

بحث و بررسی

رابطه بین زبان و فرهنگ

بهتر است پیش از پرداختن به رابطه بین زبان و فرهنگ، در ابتدا تعریفی از فرهنگ ارائه دهیم. به‌طور مسلم، در دنیای پیچیده امروز، تعریف این واژه کار دشواری خواهد بود. پیترسون Peterson معتقد است که بیشتر تعاریف موجود در رابطه با فرهنگ، بر روی موقعیت

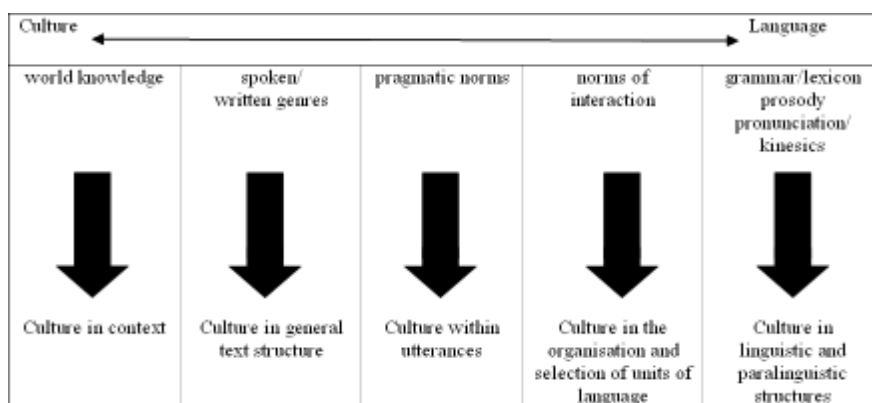
جغرافیایی متمرکز است. در اغلب موارد آنچه را که مردم، فرهنگ یک جامعه قلمداد می‌کنند، درحقیقت قشر سطحی یک فرهنگ خاص است. این لایه فرهنگی شامل زبان، نوع غذا، معماری، طرز لباس پوشیدن و امثال آن است. اما در قشرهای زیرین این پوسته، مواردی مانند ارزش‌ها، عقاید، باورها، جهان‌بینی‌ها و نظایر آن وجود دارد که ما آنها را درک نمی‌کنیم. این موارد زیربنای آن چیزهایی است که ما در لایه‌های سطحی شاهد آنهایم (پیترسون ۲۹). البته جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان تعاریف مختلفی از فرهنگ ارائه داده‌اند. گودن‌آف Goodenough فرهنگ یک جامعه را شامل تمام مواردی می‌داند که یک فرد باید از آنها مطلع باشد یا آنها را باور داشته‌باشد که بتواند به عنوان عضوی از جامعه مورد نظر به شکلی مطلوب و مورد انتظار جامعه عمل کند. وی محتوای یک فرهنگ را این‌گونه تعریف می‌کند: «۱- روش‌ها و راه‌هایی که مردم تجربیات خود از جهان واقعی را سازماندهی می‌کنند تا به آن به‌عنوان یک جهان پدیداری از صورت‌ها، ساختار ببخشند. ۲- روش‌هایی که افراد تجربیات خود از این جهان پدیداری را سازماندهی می‌کنند تا آن را به عنوان نظامی از روابط علت و معلولی ساختار ببخشند. ۳- روش‌هایی که افراد تجربیات خود از این جهان را سازماندهی می‌کنند تا آن را بر اساس سلسله مراتب ارزشی و احساسی خود ساختار ببخشند. ۴- روش‌هایی که افراد تجربیات پیشین خود را درباره به انجام رساندن امور مختلف در این جهان سازماندهی می‌کنند تا از آن در آینده و در مواجهه با نمونه‌های مشابه بهره ببرند» (گودن‌آف ۱۶۷).

لیدی‌کوت Liddicoat و همکارانش فرهنگ را این‌گونه تعریف می‌کنند:

«فرهنگ نظامی پیچیده از مفاهیم، نگرش‌ها، قراردادهای، آداب و سنن، رفتارها و سبک زندگی افرادی است که یک گروه فرهنگی را شکل می‌دهند. همچنین فرهنگ دربرگیرنده مصنوعات تولید شده و نهادهایی است که آنها خلق و ایجاد کرده‌اند» (لیدی‌کوت و همکاران ۴۵).

گروهی فرهنگ را به مثابه روش زندگی تلقی می‌کنند. این نگرش ریشه در گسترش و پیشرفت علوم اجتماعی بویژه مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی بعد از جنگ جهانی دوم دارد. این نوع از فرهنگ را فرهنگ رفتاری behavior culture می‌نامند (چاستین Chastain ۳۰۳؛ تومالین و استم‌پلسکی Tomalin, & Stempleski ۶؛ پول‌ورنس Pulverness). گروه دیگر اصطلاح فرهنگ را به تولیدات و مصنوعات برجسته افراد یک جامعه اطلاق می‌کنند که از آن تحت عنوان فرهنگ متعالی High culture (دوران‌ت Durant ۲۲)، فرهنگ فرمال و صوری Formal culture (بروکس Brooks ۳۹) و فرهنگ دست‌یافته Achievement culture (چاستین

۳۰۳؛ تومالین و استمپلسکی ۶؛ پول‌ورنس) نیز نام می‌برند. این فرهنگ دربرگیرنده تاریخ، جغرافی، ادبیات، هنر، ورزش، اقتصاد و نمونه‌های ارزشمند دیگری است که افراد یک جامعه به آن دست یافته‌اند و از این بابت به خود می‌بالند. در اغلب تعاریف ساده‌انگارانه فرهنگ، توجهی به اهمیت زبان، به عنوان یک مؤلفه فرهنگی، نمی‌شود. اگرچه که می‌توان با قاطعیت بیان کرد که فرهنگ با تمام سطوح کاربرد و ساختار زبان مرتبط است، بدین معنی که نمی‌توان هیچ سطحی از زبان را مستقل از فرهنگ در نظر گرفت. این موضوع را می‌توان به صورت شماتیک (شکل ۱) به تصویر کشید (لیدی کوت و همکارانش ۹).



شکل ۱: نقاط تولیدی بین فرهنگ و زبان

با توجه به شکل (۱) متوجه می‌شویم که برخی از این موضوع‌ها بیشتر رنگ و بوی فرهنگی دارند و برخی بیشتر به سوی موضوع‌های خاص زبانی تمایل دارند. در این پیوستار، دانش عمومی فرد از جهان، دورترین فاصله را با زبان دارد. این موضوع مربوط می‌شود به دانش فرهنگی فرد در رابطه با چگونگی کارکرد جهان هستی. گونه‌ها، بالاترین سطح ساختارهای زبانی را تشکیل می‌دهند. این گونه‌ها به منزله دریافته‌های فرهنگی درباره آن چیزی که یک متن مناسب تلقی می‌شود، خواه گفتاری خواه نوشتاری، انواع متفاوتی دارند. آن چیزی که در یک بافت فرهنگی یا زبانی خوب محسوب می‌شود ممکن است در یک بافت فرهنگی یا زبانی دیگر از چنین موقعیتی برخوردار نباشد. هنجارهای کاربردی به هنجارهای استفاده از زبان گفته می‌شود، به ویژه موارد مربوط به ادب (politeness). این مورد مربوط

می‌شود به آگاهی فرد در مورد روش‌های ارزشیابی کلام در یک بافت فرهنگی خاص. هنجارهای کنشی وابسته به بخش‌های مختلف یک مکالمه‌اند و بیانگر آنند که چه مطلبی مناسب‌تر است و از فرد در این لحظات انتظار چه نوع کلامی می‌رود. آخرین سطح و موضوع مورد نظر در این پیوستار مربوط به رمزگذاری پندارها، مفاهیم و روابط درون زبانی می‌شود. برای نمونه انواع سبک‌های زبانی، تماس فیزیکی مناسب، فاصله مناسب و امثال آن در این بخش جای می‌گیرند (لیدی‌کوت و همکارانش ۹). در حقیقت زبان و فرهنگ کاملاً به یکدیگر وابسته‌اند و این دو به هیچ وجه از یکدیگر مجزا نیستند و هر یک در کنار دیگری فراگرفته می‌شود. به بیان دیگر، هر یک زمینه را برای گسترش دیگری فراهم می‌کند (میشل و میلز ۲۳۵).

رابطه بین فرهنگ و برقراری ارتباط

فرهنگ و برقراری ارتباط دو روی یک سکه‌اند، زیرا فرهنگ نه تنها مشخص می‌کند چه کسی با چه کسی، درباره چه چیزی و چگونه صحبت کند، بلکه تعیین می‌کند که افراد چگونه پیام خود را رمزگذاری کنند و تحت چه شرایطی پیام خود را منتقل کنند. به بیان دیگر، فرهنگ پایه و اساس ارتباط است (ابی‌سامرا Abisamra). زمانی که افرادی با زبان‌های مختلف با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند، یک ارتباط بین‌فرهنگی صورت می‌گیرد، زیرا آنها درک مشترکی از جهان اطراف خود ندارند. این افراد در زمان برقراری ارتباط با یکدیگر، پس‌زمینه‌های فرهنگی و ارزشی خود را آشکار می‌کنند. این بدان معناست که ارتباط، تنها محدود به سطوح زبان‌شناختی نمی‌شود، بلکه دربرگیرنده جنبه‌هایی از سطوح فرهنگی - اجتماعی نیز هست. به بیان دیگر، فصاحت و روانی در یک زبان بیگانه در شرایطی که فرد فاقد دانش فرهنگی باشد، به هیچ وجه تضمین‌کننده برقراری یک ارتباط موفق نیست (فتر ۱۴۸). پس اگر بپذیریم زبانی که در یک جامعه خاص به کار می‌رود، بازتاب ارزش‌های مشترک افراد آن جامعه است، پیامد آن می‌پذیریم که فرهنگ، مؤلفه اصلی تدریس زبان است. هنگامی که افراد یک زبان را فرا می‌گیرند، به طور اجتناب‌ناپذیری فرهنگ آن زبان را نیز فرا می‌گیرند. به عبارت دیگر، در هنگام تدریس یک زبان بیگانه، ناگزیر جنبه‌هایی از فرهنگ بیگانه نیز منتقل می‌شود. با در نظر گرفتن این موضوع می‌توان اظهار داشت که مواد آموزشی فرهنگ بنیاد، به زبان‌آموزان کمک می‌کند تا به منظور موفق بودن در شرایط مختلف زندگی واقعی، از قوانین اجتماعی فرهنگ مقصد، در فراگیری زبان بهره بگیرند. قوانین اجتماعی کاربرد زبان، نیازمند درک بافت

اجتماعی‌ای است که زبان در آن به کار می‌رود. از آنجایی که هدف از آموزش زبان‌آموزان این است که افراد بتوانند در یک محیط واقعی فرهنگ بیگانه با دیگر افراد ارتباط برقرار کنند و این امر مستلزم درک ارجاعات فرهنگی آن جامعه زبانی است، بنابراین به نظر می‌رسد که تدریس فرهنگ همراه با آموزش زبان امری ضروری است (کروز، هو).

اهداف تدریس فرهنگ

یادگیری یک زبان خارجی از مؤلفه‌های زیادی تشکیل شده است، از جمله توانش دستوری، توانش ارتباطی، مهارت زبانی و همچنین تغییر در نگرش نسبت به یک یا چند فرهنگ دیگر. فنر بیان می‌کند که اگر هدف آموزش را رشد و پیشرفت فردی تلقی کنیم، در این صورت هدف از تدریس یک زبان بیگانه، مهیا کردن فرصتی برای زبان‌آموز خواهد بود که به واسطه آن بتواند به دانش، آگاهی و توانش ارتباطی فرهنگی خود بیفزاید تا حدی که فرهنگ بیگانه را نیز همانند فرهنگ خودی به خوبی درک کند (فنر ۱۴۲). البته این سه اصطلاح، گاهی اوقات با یکدیگر خلط می‌شوند. به همین منظور در این بخش به اختصار به توضیح آنها می‌پردازیم.

۱) **دانش فرهنگی:** دانش فرهنگی اطلاعاتی است که به واسطه آن چارچوب لازم برای درک یک فرهنگ بیگانه فراهم می‌شود (بایرام، ۱۹۸۹، ۱۲۰). توملینسون و ماسوهارا Tomlinson, B. & Musuhara ویژگی‌های دانش فرهنگی را این‌گونه برمی‌شمارند:
الف) یک دانش خارجی و بیرونی است: یعنی توسط فرد دیگری ارائه می‌شود.
ب) غیر پویا است: یعنی توسط تجربیات خود فرد تغییر داده نمی‌شود.
ج) تولیدی است: یعنی قابل تقلیل به آنچه کلمات ادا می‌کنند، است.
د) کلیشه‌ای است.

۲) **آگاهی فرهنگی:** بر پایه دانش موجود از فرهنگ خودی و فرهنگ بیگانه صورت می‌گیرد. تومالین و استمپلنسکی آگاهی فرهنگی را این‌گونه تعریف می‌کنند:
«حساس بودن نسبت به فشارهای ناشی از رفتارهای تحمیلی فرهنگی در زمینه کاربرد زبان و برقراری ارتباط» (تومالین و استمپلنسکی ۵). این آگاهی فرهنگی شامل اطلاع و آگاهی از رفتارهای تحمیلی فرهنگ خود و فرهنگ بیگانه و توانایی ارائه و توضیح دیدگاه‌های فرهنگ خودی است.

۳) **توانش فرهنگی:** توانش را می‌توان میزانی از دانش و مهارت تعریف کرد که به فرد

اجازه انجام عملی را می‌دهد (سی ای اف Common European Framework of reference for languages ۹). بایرام پنج مؤلفه توانش فرهنگی را به شرح زیر برمی‌شمارد: نگرش، دانش، مهارت تعبیر و تفسیر و مرتبط کردن مسائل با یکدیگر، مهارت کشف یک موضوع و برقراری ارتباط و ایجاد همیاری، آگاهی فرهنگی انتقادی (بایرام، ۲۰۰۰، ۹).

از دید بعضی از محققان، توانش فرهنگی یا به عبارت دیگر دانش مربوط به قراردادهای، عقاید، باورها و نظام‌های معنایی یک کشور دیگر، بدون تردید جزء جدایی‌ناپذیر یادگیری یک زبان بیگانه است. بایرام و همکارانش معتقدند که توانش دستوری تنها با درک بعضی از معانی خاص فرهنگی کامل می‌شود (بایرام و همکاران ۴). به طور خلاصه می‌توان گفت که پیش‌نیاز ارتباط، درک و فهم است و شرط لازم برای این درک، پاکداشتن به حریم افراد بیگانه و واکاوی فرهنگ آنها است. علاوه بر موارد ذکر شده در بالا، می‌توان به نوع دیگری از توانش نیز اشاره کرد و آن توانش ارتباطی بین فرهنگی است. فراگیری دانش فرهنگی از طریق یادگیری زبان، تحت عنوان توانش بینا فرهنگی مطرح می‌شود. درحالی‌که توانش ارتباطی دربرگیرنده درک هنجارها و کنش‌های اجتماعی یک جامعه فرهنگی اجتماعی است، توانش ارتباطی بین فرهنگی، دربرگیرنده درک تفاوت‌های موجود در هنجارهای هم‌کنشی بین جوامع زبانی مختلف و توانایی انطباق دادن آنها با یکدیگر است (بایرام و فلمینگ ۱۲). اهمیت گسترش توانش ارتباطی بینا فرهنگی در کنار گسترش توانش زبانی، ناشی از نیاز زبان‌آموزان به فراگیری مهارت‌های بینا فرهنگی برای ایجاد و برقراری ارتباط میان فرهنگی‌ای است که ممکن است در آن با موانع زبانی و فرهنگی مواجه شوند. تدریس زبان از دیدگاه بینا فرهنگی مستلزم ارتقاء سطح آگاهی انتقادی- فرهنگی زبان‌آموزان نسبت به جهان‌بینی فرهنگی و رفتارشان و همچنین تشویق آنها به سمت درک هر چه بیشتر مردمانی با فرهنگ متفاوت و ایجاد رابطه موفق با آنها است تا بدین ترتیب زبان‌آموزان نه تنها به توانش زبانی بلکه به توانش بینا فرهنگی دست یابند. همان‌طور که ذکر شد، مهم‌ترین مفهوم در بحث توانش ارتباطی بینا فرهنگی، موضوع آگاهی فرهنگی است. درک و آگاهی فرهنگی نه تنها دربرگیرنده فرهنگ زبان مقصد است، بلکه شامل فرهنگ خود زبان‌آموز نیز می‌شود. در واقع این موضوع بخش جدایی‌ناپذیر یادگیری یک زبان بیگانه محسوب می‌شود و بدون آن برقراری ارتباط موفق امکان‌پذیر نیست.

بایرام (بایرام، ۱۹۹۷، ۳۳) معتقد است که فرایند برقراری ارتباط بینا فرهنگی، یکی از چند عملکرد مهارت‌هایی است که زبان‌آموز در هم‌کنشی از آن بهره می‌برد. این مهارت‌ها را می‌توان به دو گروه تقسیم کرد: (۱) مهارت‌های مرتبط با برقراری ارتباط بین جنبه‌های مختلف دو

فرهنگ (فرهنگ خودی و فرهنگ بیگانه) و تعبیر و تفسیر این رابطه‌ها (۲) مهارت‌های مربوط به کشف و ایجاد همیاری (یعنی کشف داده‌های جدید و همکاری با دیگر گویشوران). این مهارت‌ها را می‌توان در یک گروه قرار داد، زیرا در اکثر موارد مهارت‌های مربوط به کشف همراه با مهارت‌های هم‌کنشی با هم می‌آیند.

شاید بتوان گفت که دانش فرهنگی تنها یکی از جنبه‌های توانش ارتباطی نیست، بلکه به خودی خود یکی از اهداف آموزش زبان است. به جای این‌که دانش فرهنگی را پیش‌نیاز کسب مهارت‌های زبانی بدانیم، بهتر است آن را گنجینه دانش تثبیت‌شده یک جامعه بدانیم که دربرگیرنده انتظاراتی است که توقع می‌رود هر یک از افراد متعلق به یک گروه، به طور کاملاً ناآگاهانه و بدون هیچ اشتباه و خطایی آنها را انجام دهند. نتیجه این نوع نگرش این است که تدریس فرهنگ را به عنوان ابزاری در راستای ارتقاء و پیشرفت آگاهی افراد نسبت به ارزش‌ها، آداب و سنن مردمی بدانیم که زبان آنها مورد مطالعه قرار گرفته است. بی‌گمان ما نمی‌توانیم فرهنگ را به زبان‌آموزان بیاموزیم، بلکه تنها کاری که ما می‌توانیم انجام دهیم، این است که تلاش کنیم راهکار جدیدی برای نشان دادن یک فرهنگ و صحبت درباره آن پیدا کنیم نه این‌که یک شیوه معین و مشخص برای دیدن چیزها تجویز کنیم. به هر شکل می‌توان گفت که یادگیری یک زبان، یادگیری یک فرهنگ بیگانه است و این فرهنگ به اشکال مختلف حتی به صورت پنهان در کلاس‌های درسی تدریس می‌شود. شورهولزر Schuerholz-Lehr اهداف تدریس فرهنگ را به‌طور خلاصه چنین بیان می‌کند:

۱- احترام گذاشتن: با تدریس فرهنگ زبان‌آموزان تشویق می‌شوند که به عقاید مختلف و باورهای متفاوت فرهنگی احترام بگذارند.

۲- آگاهی: الف) افزایش سطح آگاهی زبان‌آموزان نسبت به فرهنگ مردمانی در آن سوی مرزهای سیاسی و پذیرفتن آن به‌عنوان یک پدیده پویا و در حال تغییر. ب) درک این مسأله که چگونه مسائل و موضوعات ملی و بین‌المللی با هم در ارتباطند. ج) درک تفاوت فرهنگ‌ها با یکدیگر و توجه به نقاط مشترک آنها.

۳- بالا بردن قدرت تحمل و درک تفاوت‌ها:

الف) پذیرفتن این مهم که دیدگاه‌های فرهنگی با یکدیگر اختلاف دارند، اما این موضوع به معنای ارجحیت یکی بر دیگری نیست.

ب) ابراز عقاید از زاویه دید فرهنگ مبدأ در عین پذیرفتن و تشخیص دیدگاه‌های مختلف فرهنگ مقصد.

- ج) درهم شکستن کلیشه‌های فرهنگی.
- ۴- افزایش میزان حساسیت:
- الف) این‌که زبان‌آموزان یاد بگیرند که چگونه به طور مناسب و مؤثر با افرادی از فرهنگ‌های مختلف ارتباط برقرار کنند.
- ب) احساس هم‌فکری و همدلی بیشتر کردن با افرادی از فرهنگ‌های دیگر.
- ۵- کسب مهارت‌های لازم:
- الف) تشویق زبان‌آموزان به کسب مهارت‌های فکری پیچیده‌تر به منظور کندوکاو در جزئیات دقیق‌تر مسائل برجسته فرهنگی.
- ب) بالابردن سطح سواد فرهنگی با بهره‌گیری از مهارت‌های کلان و همچنین ارتقاء توانش ارتباطی فرازبانی.
- علاوه بر مواردی که شور هولزر برمی‌شمارد، شاید بتوان دیگر اهداف تدریس فرهنگ را به شرح زیر خلاصه کرد:
- ۶- کمک به زبان‌آموزان در درک هر چه بیشتر این موضوع که تمامی افراد بر اساس یکسری قراردادهای فرهنگی رفتار می‌کنند.
- ۷- کمک به زبان‌آموزان در درک هرچه بیشتر این موضوع که متغیرهای اجتماعی نظیر جنسیت، سن، خاستگاه اجتماعی و امثال آن بر روی رفتار و شیوه صحبت کردن افراد تأثیر می‌گذارد.
- ۸- کمک به زبان‌آموزان در درک هر چه بیشتر رفتارهای قراردادی افراد در فرهنگ مقصد.
- ۹- کمک به افزایش سطح آگاهی زبان‌آموزان نسبت به درک معانی ضمنی فرهنگی لغات و عبارات زبانی فرهنگ مقصد.
- ۱۰- کمک به زبان‌آموزان به منظور افزایش سطح توانایی آنها در ارزیابی فرهنگ مقصد و بازنگری تعمیم‌های موجود در رابطه با آن فرهنگ.
- ۱۱- کمک به زبان‌آموزان برای افزایش مهارت‌های لازم برای سازماندهی کردن اطلاعات مربوط به فرهنگ مقصد.
- با وجود تمام مزیت‌های ذکر شده برای تدریس فرهنگ، موانع و مشکلاتی نیز وجود دارد که در ادامه به آنها می‌پردازیم.

تدریس فرهنگ و مشکلات آن

تلفیق یک فرهنگ بیگانه با تدریس زبان نمی‌تواند چارچوبی مشخص و قطعی در اختیار مدرسان قرار دهد. این نکته ریشه در ماهیت گسترده و پیچیده فرهنگ دارد. خواه فرهنگ بخش آگاهانه یا ناآگاهانه یک برنامه آموزشی زبان باشد، در این صورت، انتقال فرهنگ کار اجتناب‌ناپذیری است. به هر حال محتوای آنچه که تدریس می‌شود، به شکلی مرتبط با فرهنگ است. به قول والدس Valdes، هر درسی مرتبط با چیزی است و آن چیز فرهنگ است (والدس ۲۰). کروز در این رابطه به نکته مهمی اشاره می‌کند. وی بیان می‌کند که در یادگیری زبان، نباید فرهنگ را به عنوان مهارت پنجم تلقی کرد، بلکه آن در درون چهار مهارت دیگر نهفته است. وی بر روی نقش بافت و شرایطی که زبان به درستی در آن به کار می‌رود، تأکید می‌کند. به نظر وی تدریس فرهنگ می‌تواند به پویایی کلاس کمک کند.

اما سؤالی که در ابتدا به ذهن ما خطور می‌کند، این است که مدرسان زبان خود تا چه اندازه از فرهنگ زبان مقصد آگاهند و آیا تلفیق فرهنگ با زبان را اقدامی ضروری می‌دانند یا نه؟ اوماگیوهادلی Omaggio-Hadley بیان می‌کند که اکثر مدرسان زبان، تصویر روشن و واضحی از مفهوم فرهنگ ندارند و بعضی از آنها حتی لزومی برای این تلفیق نمی‌بینند (اوماگیوهادلی ۳۵۷). به نظر می‌رسد مدرسان زبان به دلیل کمبود وقت، فقدان روش‌های کاربردی و عدم اطمینان از این که چه منابعی را باید آموزش داد، از تدریس فرهنگ امتناع می‌کنند. به نظر می‌رسد یکی از راهکارهای موجود در این زمینه، پرورش و بهره‌گیری از مدرسانی است که به اهمیت تدریس فرهنگ زبان مقصد واقف‌اند. این مهم از طریق برگزاری دوره‌های آموزشی یا برپایی همایش‌های مرتبط میسر خواهد شد. در مورد انتخاب منابع آموزشی و این که چه فرهنگی باید در کلاس‌های مذکور تدریس شود نیز اندیشمندان نظرات مختلفی دارند. برای نمونه آلپتکین و آلپتکین معتقدند که یک زبان باید مستقل از محتوای فرهنگی آن تدریس شود و تنها در امر تدریس باید به نگرش‌های بین‌المللی ارجاع داده شود (آلپتکین و آلپتکین ۱۶). اما گروه کثیری از محققان از جمله والدس، بایرام و فلمینگ با این نظر مخالفند. به نظر می‌رسد که منابع مناسب‌تر، کتاب‌های آموزشی و مواردی است که در کشور مقصد تهیه می‌شود. چون آنچه در این کتاب‌ها مشاهده می‌کنیم، جدا از مبانی کاربرد ارتباطی زبانی، بازگوکننده جنبه‌های فرهنگی زندگی روزمره سخنوران زبان مقصد است و هدف غایی آنها آماده‌سازی افرادی است که قصد ادامه تحصیل یا زندگی در کشور مقصد را دارند. یعنی این کتاب‌ها، زبان‌آموز را به سمتی سوق می‌دهند تا با راه و روش زندگی و

فرهنگ کشور مقصد آشنا شود که این امر به نوبه خود باعث سهولت در انطباق فرهنگی هر چه سریع‌تر زبان‌آموز، دانشجو و یا مهاجر با جامعه مقصد یا میزبان می‌شود. یکی از مشکلات اساسی دیگر در این زمینه، امتناع از پرداختن به کلیشه‌های stereotype موجود فرهنگی است. گوست Guest معتقد است که تلاش در جهت تعیین مشخصات و ویژگی‌های یک ملت به منظور مقایسه فرهنگ‌ها و بررسی تقابل‌های آنها، ناخودآگاه ما را درگیر کلیشه‌ها می‌کند. به همین دلیل وی با تدریس مستقیم فرهنگ مخالف است و معتقد است که بهتر است فرهنگ به شیوه‌ای پنهان، غیر آشکارا و ناخودآگاه منتقل شود. البته بیکر با این ایده گوست موافق نیست و بیان می‌کند که چاره راه این است که بین تعمیم‌ها generalisations و کلیشه‌ها تمایز قائل شویم (بیکر ۲۰۰۳). وی به نقل از کلارک و کلارک Clarke بیان می‌کند که کلیشه‌ها ثابت‌اند و بر اساس تجربیات تغییر نمی‌کنند، در حالی که تعمیم‌ها انعطاف‌پذیرند و به مرور زمان و به واسطه تجربیات ما تغییر می‌کنند (کلارک و کلارک ۴). در حقیقت در زمان مقایسه دو فرهنگ ما باید متوجه تعمیم‌هایی که ارائه می‌کنیم، باشیم و همزمان با اینکه درک ما از فرهنگ زبان مقصد افزایش می‌یابد، باید در این تعمیم‌ها بازنگری انجام دهیم. وانگ‌بیاسای Wongbiasaj بیان می‌کند که مدرسان زبان باید با استفاده از ابزار مختلف، از جمله رسانه‌ها، نمایی از کلیشه‌های اجتماعی زبان مقصد را برای زبان‌آموزان به تصویر بکشند.

علاوه بر موارد ذکر شده که در آن‌ها نوک پیکان انتقاد متوجه مدرسان بود، مشکلات دیگری نیز در سر راه تدریس فرهنگ وجود دارد که این بار زبان‌آموزان مسبب آنند. در این رابطه اسمال Small به چند مورد اشاره می‌کند:

انکار فرهنگی: بدین معنی که زبان‌آموز فرهنگ خود را فرهنگ بدون عیب، ایراد و مشکل می‌داند و فرهنگ بیگانه را مشکل‌دار تلقی می‌کند. این مورد شامل مسائل اجتماعی نظیر درگیری‌ها و خشونت‌های داخلی، بیماری‌هایی مانند ایدز که دیدی منفی نسبت به آن در جوامع بشری وجود دارد، مسائل محیط زیستی، ارتشاء، فساد اخلاقی و امثال آن است.

اجتناب فرهنگی: زبان‌آموز بر این عقیده است که فرهنگ بیگانه دارای فلان مشکل است که تا حد زیادی اثرات منفی به همراه دارد حال آنکه فرهنگ او به هیچ وجه دارای اثرات سوء و منفی شبیه به آن نیست. در این رابطه می‌توان به فرهنگ‌هایی اشاره کرد که در آن مردم بر این عقیده هستند که هم چیز، وابسته به تقدیر است یا این‌که به دلایلی آنها نمی‌توانند شرایط را به هیچ وجه تغییر دهند و یا پیرو مسایل خرافاتی‌اند، مانند زنده به گور کردن دختران و امثال آن.

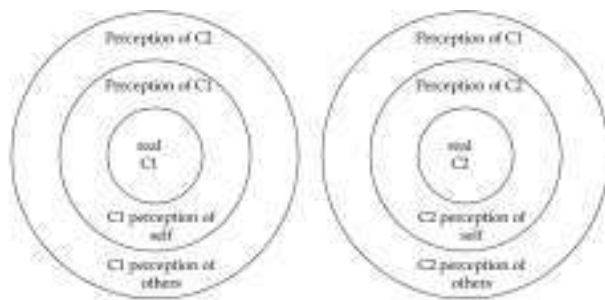
خودبینی فرهنگی: زبان‌آموز بر این عقیده است که فرهنگ بیگانه پست‌تر از فرهنگ اوست. به عبارت دیگر، فرهنگ وی بر فرهنگ‌های دیگر ارجحیت دارد. در این رابطه می‌توان به مفهوم ملی‌گرایی یا ناسیونالیسم اشاره کرد که می‌تواند جنبه‌های مثبت و منفی داشته باشد. از جمله اثرات منفی آن این است که به شکلی نامعقول جوامع دیگر را جوامعی پست در نظر بگیرد که از سطح اجتماعی - امنیتی و رفاهی بسیار پایینی برخوردارند و در نتیجه با دیدی منفی به افراد آن جامعه نگاه کنید.

گرامت فرهنگی: این‌که زبان‌آموز، فرهنگ دیگری را مسئول بعضی از مشکلات و معضلات می‌داند و گرفتن گرامت این خسارات را از طریق قانون و مسائل سیاسی تأیید می‌کند. بمباران شیمیایی برخی کشورها، زندانی‌های سیاسی، کشتار افراد غیرنظامی، حملات تروریستی و نظایر آن از جمله مواردی است که می‌توان در این بخش به آن اشاره کرد.

محتوای کتاب‌های درسی نیز از دیگر مشکلاتی است که بر سر راه تدریس فرهنگ وجود دارد. در بسیاری از کتاب‌های آموزشی موجود، بیشتر به موارد مرتبط با فرهنگ مبدأ پرداخته شده است و این نکته مهم که یکی از اهداف تدریس یک زبان بیگانه، کمک به زبان‌آموزان در ایجاد ارتباط راحت‌تر و افزایش سطح آگاهی فرهنگی آنهاست، نادیده انگاشته شده است. در تدوین کتاب‌های آموزشی باید توجه داشت که این کتاب‌ها دربرگیرنده‌ی موادی مربوط به فرهنگ مبدأ، مسائلی مربوط به فرهنگ مقصد و همچنین یکسری موارد بین‌المللی باشد (کورتازی و جین ۲۰۰). به بیان دیگر، مواد و محتوای کتاب‌های درسی باید به شکلی باشد که زبان‌آموزان را از محتوای فرهنگی زبان مقصد آگاه سازد و آنها را تشویق کند تا فرهنگ زبان مقصد را با فرهنگ خود مقایسه کنند. به عبارت دیگر، باید به زبان‌آموزان دید انتقادی ببخشد (بیکر ۲۰۰۳). سل Sell نیز معتقد است که محتوای کتاب‌های آموزشی باید به شکلی باشد که فرصت مطالعه فرهنگ بیگانه را در اختیار زبان‌آموز قرار دهد (سل ۲۰). شایان ذکر است که مدرسان زبان باید هدف خود از تدریس فرهنگ را به خوبی بدانند تا بواسطه آن بتوانند مواد درسی مناسبی را انتخاب کنند.

با توجه به موارد ذکر شده، به طور خلاصه می‌توان گفت به منظور دستیابی به یک تصویر جامع و همه‌جانبه از فرهنگ مقصد target culture، مدرسان زبان باید اطلاعات مختلفی را در اختیار زبان‌آموزان قرار دهند. البته باید در نظر داشته باشند که به هنگام ایجاد و خلق یک بافتار فرهنگی، نباید آن فرهنگ را کاملاً یکپارچه و منسجم به تصویر بکشند و یا این‌که تنها جنبه‌های مثبت آن را توصیف کنند. به بیان دیگر، آنها موظفند که نماها و

چشم‌اندازهای متفاوتی از یک فرهنگ را برای زبان‌آموزان ارائه کنند. این مهم نیست که آنها نمی‌توانند تمام جنبه‌های یک فرهنگ را آموزش دهند، مهم این است که بتوانند چیزی بر آگاهی‌های بینا فرهنگی زبان‌آموزان بیفزایند. علاوه بر این، مدرسان زبان باید به این مسأله واقف باشند که علی‌رغم تأکید تلفیق فرهنگ در تدریس زبان، نباید فرهنگ خودی نادیده انگاشته شود. بلکه در کنار یادآوری غنای فرهنگ خودی، باید به ارائه مسائل فرهنگی بیگانه پرداخته شود. به بیان دیگر، هدف از تدریس فرهنگ یک زبان بیگانه این نیست که زبان‌آموز فرهنگ خود را کنار بگذارد و فرهنگ بیگانه را به عنوان یک الگوی کامل بپذیرد به عبارت دیگر، در اینجا نفی خود و پذیرش دیگری مطرح نیست. برعکس، این آگاهی همانند یک محافظ در برابر اثرات منفی و مخرب احتمالی ناشی از مواجهه شخصی فرد با هنجارهایی متفاوت با فرهنگ خودش عمل می‌کند و به فرد کمک می‌کند تا تفاوت‌های موجود بین دو فرهنگ را دریابد و آنها را بپذیرد و از آن برای پیشرفت یادگیری زبان بیگانه بهره ببرد. درحقیقت وجود شباهت‌ها و تفاوت‌های بین زبان‌ها، درک ما از جهان را وسعت می‌بخشد که می‌توان آن را به صورت شماتیک (شکل ۲) نشان داد. در این تصویر، فرهنگ مبدأ با (C₁) و فرهنگ مقصد با (C₂) نشان داده شده است. این دوایر همگرا در واقع نشان دهنده رابطه بین دو فرهنگ و فهم متقابل آنها از یکدیگر را به تصویر می‌کشد.



شکل ۲: رابطه بین دو فرهنگ و فهم متقابل آنها از یکدیگر

به طور خلاصه می‌توان گفت که به هنگام تدریس فرهنگ همگام با زبان، مدرسین باید زبان‌آموز را آماده کنند تا چهار مرحله زیر را به ترتیب پشت سر بگذارد:

۱- آشنایی و فراگیری فرهنگ مقصد

۲- مقایسه فرهنگ‌ها (مبدأ و مقصد) با یکدیگر

۳- تفحص در این فرهنگ‌ها

۴- تصورکردن و یافتن یک جایگاه سوم در بین این فرهنگ‌ها

نتیجه

روند سریع جهانی شدن، لزوم برقراری ارتباط بین فرهنگی را شدت بخشیده است، بنابراین مردم سراسر جهان نیاز به اطلاعات بیشتری دارند. همین امر باعث شده است که تدریس زبان‌های بیگانه به شکل حرفه‌ای رونق بیشتری پیدا کند تا حدی که گروهی معتقدند فراگیری یک زبان بیگانه، پیش نیاز زندگی امروزی است. از نیمه دوم قرن نوزدهم، شیوه‌های نوین تدریس زبان با نگرشی متفاوت نسبت به موضوع فرهنگ رواج یافت. از آنجا که فرهنگ جزء جدایی‌ناپذیر زبان است، پس نمی‌توان از تدریس یک زبان سخن گفت درحالی‌که فرهنگ مردمانی که به آن زبان سخن می‌گویند را نادیده گرفت. پس باید بکوشیم تا در کنار سایر جنبه‌های زبان، فرهنگ را نیز به روشی نظام‌مند به زبان‌آموزان بیاموزیم. اگرچه مشکلات عدیده‌ای از جمله کمبود وقت و کتاب‌های آموزشی مناسب و همچنین انکار فرهنگی زبان‌آموزان و امثال آن در این رابطه وجود دارد، اما این بدان معنا نیست که تدریس فرهنگ را کنار گذاشته و آن را به شکل یک فرایند ناخودآگاه به حال خود واگذاریم. زبان‌آموزان و مدرسان باید از جنبه‌های فرهنگی ارتباط و زبان و همچنین نیاز به تعبیر و تفسیر این موارد در دو سطح فردی و ملی آگاه باشند و باید آماده تغییر، بازنگری و ارزیابی مجدد دانش خود بر پایه تجربیات جدید باشند. گام نخست در راستای نیل به این هدف، پرورش و بهره‌گیری از مدرسانی است که به اهمیت تدریس فرهنگ زبان مقصد واقف‌اند. این مهم از طریق برگزاری دوره‌های آموزشی یا برپایی همایش‌های مرتبط میسر خواهد شد. امروزه، آموزش نکات فرهنگی بیش از آنچه که تا کنون تصور می‌رفته است اهمیت دارد، به ویژه اگر هدف از آموزش زبان، یادگیری شیوه ارتباط با سخن‌گویان آن باشد. یادگیری صرف الگوهای زبانی، آگاهی از نظام اجتماعی، سیاسی، مذهبی و اقتصادی جامعه را به دنبال ندارد و حال آن‌که کلاس‌های آموزش زبان می‌تواند وسیله مناسبی برای آگاهی از الگوهای اجتماعی و فرهنگی جامعه زبانی بیگانه باشد. از آنجا که به نظر می‌رسد زبان‌آموز در کلاس درس، برای اولین بار با بسیاری از الگوهای فرهنگی و اجتماعی زبان بیگانه مواجه می‌شود، عکس‌العمل و برداشت وی از این الگوها برای ایجاد ارتباط مناسب و درست حائز اهمیت است. به همین دلیل،

مدرسان زبان در هنگام تدریس فرهنگ همگام با آموزش زبان باید به این نکته توجه داشته باشند که آموزش این نکته‌ها دقیق و صحیح صورت بگیرد تا زبان‌آموز تصویر درستی از افکار و رفتار اجتماعی مردم آن جامعه زبانی در ذهن خود بپروراند تا در رابطه میان وی و مردم آن جامعه خدشه‌ای ایجاد نشود و به حسن تفاهم و درک صحیح فرهنگ و ادبیات جامعه بیگانه بیانجامد. مدرسان زبان باید به خاطر داشته باشند که تدریس فرهنگ بیگانه، به هیچ وجه به معنی تغییر ارزش‌های فرهنگی زبان‌آموز و تحمیل فرهنگ بیگانه به وی نیست. هدف این کار افزایش میزان آگاهی زبان‌آموزانی است که بخشی از یک جامعه جهانی را تشکیل می‌دهند و در این شبکه پیچیده ارتباطی، انعطاف‌پذیری فرهنگی و توان پذیرش و تحمل تفاوت‌ها امری ضروری است. علی‌رغم اهمیت موضوع آمیختن مباحث فرهنگی زبان مقصد همگام با آموزش زبان، مدرسان به هیچ وجه نباید از ارزش و نقش فرهنگ خودی غافل شوند که نقش بسزایی در خودباوری و حفظ هویت زبان‌آموز دارد. تا حد امکان، مباحث انتخاب شده باید ارزش‌های هر دو فرهنگ را پوشش دهد و پا به پای هم آنها را پیش ببرد، زیرا تمایل بیش از حد به هر طرف ممکن است تا حد زیادی باعث خلاقیت یک محیط کسالت‌آور و یا نگرش منفی در زبان‌آموزان شود. در یک کلام می‌توان گفت که تنها راه مصون ماندن از آسیب‌های فرهنگی در آموزش زبان خارجی، انتخاب درست و منطقی محتوای فرهنگی زبان است.

Bibliography

- Abisamra, N.S. (2009). *Strategies and Techniques for teaching Culture*.
<http://www.nadasisland.com/culture> (accessed 20/7/2009)
- Alptekin, C. and Alptekin, M. (1984). The question of culture: EFL teaching in non-English speaking countries. *ELT*, Vol. 38, No.1, pp.14-20.
- Baker, W. (2003). Should culture be an overt component of EFL instruction outside of English speaking countries? The Thai context. *Asian EFL journal*.
<http://www3.telus.net/linguisticsissues/thai.htm> (accessed 2/9/2011).
- Bateman, B.E. (2004). Achieving affective and behavioral outcomes in culture learning: the case for ethno-graphic interviews. *Foreign Language Annals*, Vol. 37, No.2, pp. 240-253.
- Bennett, J., M. Bennett & W. Allen. (2003). Developing intercultural competence in the language classroom. In *culture as the core: Perspectives in second language learning*. USA: Information Age Publishing.

- Brooks, N. (1964). *Language and language learning* (2nd edn.). Orlando/ Florida: Harcourt Brace Jovanovich Inc.
- Byram, M. (1991). *Teaching Culture and Language: Towards an Integrated Model*. In D. Buttjes & M. Byram (eds.), *Mediating languages and cultures*. Clevedon/Avon: Multilingual Matters.
- . (1997). *Teaching and assessing intercultural communicative competence*. New York/ London: Multilingual Matters.
- . (1989). *Cultural studies in foreign language education*. Clevedon: Multilingual Matters.
- . (2000). Assessing intercultural competence in language teaching. *Sprogforum*, Vol.6, No.18, pp. 8-13.
- Byram, M. & M. Fleming (1998). *Language Learning in Intercultural Perspective*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Byram, M., B. Gribkova & H. Starkey (2002). *Developing the intercultural dimension in language teaching: a practical introduction for teacher* <http://www.lrc.cornell.edu/director/intercultural.pdf> (accessed 21/6/2010).
- Byram, M., C. Morgan & Colleagues. (1994). *Teaching and Learning Language and Culture*. Great Britain: WBC.
- Chastain, K. (1998). *Developing second language skills: theory and practice*. Orlando/ Florida: Harcourt Brace Janovich Publishers.
- Clarke, J. & M. Clarke (1990). *Stereotyping in TESOL Materials*. In Harrison B. Culture and the Language Classroom. Hong Kong: Modern English Publications and the British Council.
- Common European Framework of reference for languages. (2001). *Learning, teaching and assessment*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Cortazzi, M. & L. Jin (1999). *Cultural mirrors: materials and methods in the EFL classroom*. In E. Hinkel (ed.), *Culture in second language teaching*. Cambridge: Cambridge University Press, pp. 196-219.
- Crozet, C. (2007). *Culture knowledge and intercultural learning*. In *Intercultural Language Teaching and Learning in Practice: Professional Learning Programme Resource for Participants (ILTLP)*. Research Centre for Languages and Cultures Education (RCLCE), University of South Australia: Commonwealth of Australia.
- Cruz, J.H.R. (2010). *The role of literature and culture in English language teaching*. <http://relinguistica.azc.uam.mx/no007/no07> (accessed 18/9/2011).
- Durant, A. (1997). *Facts and meanings in British cultural studies*. In S. Bassnett (ed.), *Studying British cultures: an introduction*. London: Routledge, pp. 19-38.

- Fenner, A. (2000). Cultural awareness. In D. Newby (ed.), *Approach to materials design in European textbooks: implementing principles of authenticity, learner autonomy, cultural awareness*. Graz: European center for modern languages, pp. 142-152.
- Goodenough, W.H. (1957). *Cultural anthropology and linguistics*. In P.L. Garvin (ed.), Report of the seventh round table meeting on linguistics and language study. Washington, D.C: Georgetown University Press.
- Guest, M. (2002). A critical 'checkbook' for culture teaching and learning. *ELT*, Vol. 56, No.2, pp. 154-161.
- Hinkel, E. (ed.) (1999). *Culture in Second Language Teaching and Learning*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Ho, S.T.K. (2009). Addressing Culture in EFL Classrooms: The Challenge of Shifting from a Traditional to an Intercultural Stance. *Electronic Journal of Foreign Language Teaching*, Vol.6, No.1, pp. 63-76.
- Larzen-Östermark, E. (2008). The intercultural dimension in EFL-teaching: A study of conceptions among Finland-Swedish comprehensive school teachers. *Scandinavian Journal of Educational Research*. Vol. 52, No.5, pp.527-547.
- Lazar, G. (2005). *Literature and language teaching: a guide for teachers and trainers*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Liddicoat, A.J., L. Papademetre, A. Scarino & M. Kohler (2003). *Report on intercultural language learning*. Canberra ACT: Commonwealth of Australia.
- McKay, S.L. (2003). The cultural basis of teaching English as an international language. *TESOL Matters* 13.4, 1-6.
- Mitchell, R. & F. Myles (2004). *Second language learning theories* (2nd ed.). London: Arnold.
- Omaggio-Hadley, A. (1993). *Teaching language in context*. Boston, MA: Heinle & Heinle Publishers.
- Peterson, B. (2004). *Cultural Intelligence: A Guide to Working with People from Other Cultures*. USA: Intercultural Press.
- Pulverness, A. (1995). Cultural studies, British studies and EFL. *Modern English teacher*, Vol.4, No.2, pp. 7-11.
- Risager, K. (2006). *Language and culture: Global flows and local complexity*. Great Britain: Cromwell Press.
- . (2007). *Language and culture pedagogy: From a national to a transnational paradigm*. Great Britain: MPG Books.
- Sell, R.D. (2002). *Introduction: children's literature as communication*. In R.D. Sell (ed.), *children's literature as communication*. pp.1-26.

- Schuerholz-Lehr, S. (2007). Teaching for global literacy in higher education: how prepared are the educators. *Studies in international education*, Vol. 11, pp.180-204.
- Small, L. (2008). Teaching how to think about culture in English language courses. www.adm.fukuoka-u.ac.jp/fu844/home2/Ronso/.../L4002_0349.pdf (accessed 29/8/2011).
- Tomlinson, B. & Musuhara, H. (2004). Developing cultural awareness. *MET*, Vol. 13, No.1, pp. 1-7.
- Tomalin, B. & Stempleski, S. (1993). *Cultural awareness*. Oxford: Oxford University Press.
- Valdes, J. (1990). *The Inevitability of Teaching and Learning Culture in a Foreign Language Course*. In B. Harrison (ed.), *Culture and the Language Classroom*. Hong Kong: Modern English Publications and the British Council.
- Wongbiasaj, S. (2003). *Cultural Competence Skills: A Learner Empowering Approach to Culture Learning*, The 23rd Thailand TESOL International Conference; January 23-25, 2003; Bangkok, Thailand.